

خاطرات دکتر بی‌بی قدسیه سیدی علوی، که نماینده مردم مشهد در دوره چهارم و پنجم مجلس شورای اسلامی نیز بوده است، ما را با فضایی دانشگاه علوم پزشکی و بیمارستان‌ها در دوران انقلاب کمی آشنا می‌کند. او خاطراتش را با واحد تاریخ شفاهی مرکز اسناد آستان قدس رضوی در میان گذاشته است.



10/ روایتی از دکتر قدسیه علوی (پزشک) خون سرخ بر روپوش سفید

کردیم، نکند که از همکلاسی‌هایی که می‌خواهیم دعوت کنیم یک نفرشان ساواکی باشد. همسر هم در خط مبارزه بود و ازدواج باعث شد فعالیت‌های سیاسی‌ام تقویت شود. یک بار که نزدیک ایام آمدن شاه به مشهد بود، مأموران ساواک توی خیابان‌ها بیشتر شده بودند. چادری بودن من و محاسن همسر باعث شد به ما مشکوک شوند. جلوگیری را گرفتند و تعداد زیادی از تفسیر سوره حمد و توحید آیت‌الله خامنه‌ای همراهان پیدا کردند که داشتیم به دانشکده می‌بردم. برای همین بازجویی‌مان کردند. می‌گفتند فووش یک نسخه برای خودتان می‌خواهید؛ با این همه می‌خواستید چه کار کنید؟ دو هفته در حالی که اولین فرزندم را دو ماهه حامله بودم، توی زندان سپری کردم. خانمی به نام سیدی آن جا بود که باز مراعات حال مرا می‌کرد.

جنایت در بیمارستان

سال 55 تا 57 که آخرین ایام دانشجویی ما بود، مثل بقیه توی مبارزات شرکت داشتیم. با این که شاه گفته بود به روپوش سفیدها کاری ندارد ولی چند تا از بچه‌های ما با همین لباس مصدوم شدند. در ماجرای 23 آذر 57 شهید مفرد هم که از مردم بود در بیمارستان امام رضا (ع) شهید شدند. یک عده هم تیر خورده بودند. پرستاران و پزشکان در 9 و 10 دی ماه هم فعال بودند. کاری اصلی ما در آن روزهای اوج درگیری رسیدگی به مجروحان و به‌خصوص مجروحان زن بود. به‌خاطر همین کمتر تظاهرات و فعالیت دیگری داشتیم و بیشتر در بیمارستان کار می‌کردیم. خانم‌هایی که تیر خورده و مجروح یا شهید شده بودند را می‌دیدیم. کسانی بودند که چشم‌هایشان از حلقه درآمده بود؛ چند نفر همان جا جلوی ما شهید شدند؛ عده‌ای را هم می‌توانستیم رسیدگی کنیم.

پزشکانی که جارو می‌زدند

مهرماه سال 1359 بود. بچه‌هایم را فرستاده بودم مهد کودک. متوجه شدیم هلال احمر برای جبهه درخواست پزشک کرده. من و دکتر فتاحی جزو اولین دانشجویانی بودیم که درسمان را تمام کرده بودیم؛ ایشان جراحی عمومی و من جراح زنان. احساس کردیم تخصصمان به کار جبهه می‌آید. برای همین جزو اولین پزشکانی بودیم که اعزام شدیم. رفتیم سرپل ذهاب در جبهه غرب. زنگ زدیم به خواهر دکتر که: «ما رفتیم جبهه! شما بچه‌ها را از مهد کودک بردارید». اولین حضور ما در جبهه 40 روز طول کشید. خاطرم هست خانم دکتر کیهانی که الان تخصص اطفال دارند و همسرشان که جانپازند از مهندسان جهاد بودند، مراسم عقدشان را دقیقاً در همان تاریخی که قرارش را گذاشته بودند، به جای تهران در همان جبهه برگزار کردند. تزئین سفره‌شان هم تفنگ با گلوله‌هایش بود. توی جبهه این طوری نبود که کارمان فقط رسیدگی به مجروحان باشد. ممکن بود صبح زود بلند شویم و ببینیم هنوز بقیه بلند نشده‌اند؛ یک جارو برداریم و همان درمانگاه را جارو کنیم یا تخت‌ها را مرتب کنیم و ملحفه‌ها را عوض کنیم.



صبح زود، در کلاس...

رساله امام را هم که این جا خیلی کم بود برای ما ارسال می‌کردند. دبیرستان علوی که پدرم مؤسسش بود، اولین و تنها مدرسه دینی بود که بارها مورد تهاجم ساواک قرار گرفت. منزل مسکونی‌مان را به مدرسه برده بودیم تا به ساواک بگوییم این جا مسکونی است. رساله امام و کتاب‌هایی که خواندنش ممنوع بود را می‌کردیم داخل پلاستیک و تسوی باغچه خانه‌مان مخفی می‌کردیم. برای همین ساواک نتوانست چیزی پیدا کند. برای نوارها هم همین کار را می‌کردیم. آن زمان داشتن دستگاه تایپ یا تکثیر جرم بود. برای همین مجبور بودیم دستگاه تکثیرمان را هم مخفی کنیم. دستگاه تایپ را هم به این بهانه داشتیم که کارهای مدرسه را با آن انجام می‌دهیم.

محرومیت پر برکت

تعداد انگشت‌شماری از دانشجویان باحجاب بودند. من که چادری هم بودم، به‌خاطر حجابم مشکل داشتم. از نگرانی بگریز تا اساتید، ما را مستخره می‌کردند. سال سوم که بودم، برای اعتراض به فعالیت‌های شاه علیه دانشجویان اعتصاب کرده بودیم. ریاست دانشگاه را دادند به دکتر مژده‌ای که از تهران آورده بودند تا مبارزات را سرکوب کند. او هم همه هشتاد دانشجوی معترض را یک سال از درس محروم کرد. در این مدت، با دکتر فتاحی -که در همان سال سوم همکلاس بودیم- ازدواج کردم. مراسم را هم گذاشتیم درست روز دانشجو 16 آذر -تا خاطره خوبی برایمان بماند. برای عروسی فقط آشنایان نزدیک را دعوت

سال 1350 درسم را در دانشکده پزشکی شروع کردم. کتاب‌های دکتر شریعتی و آیت‌الله مطهری که خیلی‌هاش ممنوع بود، از تهران می‌آمد و ما مطالعه می‌کردیم. در جلسات خانم طاهایی هم دانشجویان زیاد می‌رفتند، ولی خود من چند باری بیشتر شرکت نکردم. از آن طرف انجمن حجتیه هم خیلی دوست داشت دانشجویان را جذب کند اما چون احساس می‌کردیم خیلی خموده و بی‌روحیه هستند جذبشان نشدیم. یکی از مبارزات هفت هشت سال دوران دانشجویی‌مان، پخش اعلامیه‌های امام و متن درس‌های تفسیر آیت‌الله خامنه‌ای بود که در مسجد کرامت و امام حسن عسگری (ع) داشتند. در جلسات‌شان به عنوان دانشجو حضور داشتیم و یادداشت می‌کردیم. بعد با دستگاهی که خودمان تهیه کرده بودیم، درس‌ها را تکثیر می‌کردیم. بین دانشجویان تعدادی بودند که به ساواک گزارش می‌دادند. تعدادشان هم کم نبود. برای همین صبح زود، قبل از این که بقیه بچه‌ها بیايند، درس‌های تکثیر شده و اعلامیه‌ها را زیر صندلی دانشجویان می‌گذاشتیم.

دستگاه تکثیر مخفی

خانواده‌ام زمینه‌ساز فعالیت‌های انقلابی‌ام بودند. برادرم شهید سیدمحمود علوی هم در ایالت اوکلاه‌های آمریکا درس می‌خواند و جزو فعالان مذهبی دانشجویی بود. وقتی نوار سخنرانی تهیه می‌کردند قاب اصلی نوار را در می‌آوردند تا حجم نوار کم بشود. بعد می‌فرستادند و ما هم این جا تکثیر می‌کردیم.